

نیامده است.

این پذیرائی‌ها تماماً مصادف شده (با) مرحوم شدن صدرالعلماء و مرحوم شدن حاجی میرزا سیدعلی سادات اخوی، تشییع جنازه مفصلی کرده بودند که تمام ادارات دولتی، وزراء، رئیس الوزراء، ادارات نظامی تماماً برای تشییع جنازه بوده‌اند دسته‌جات، مدارس، اصناف، سینه‌زن تماماً بوده‌اند، نعل را به خراسان حمل کرده‌اند تا بیرون دروازه خراسان نعل را روی دست برده‌اند، ختم را هم در مسجد شاه گذارده، حضرت شعاع‌السلطنه از طرف دولت ختم را جمع کرده بودند، سه روز هم ادارات تعطیل کرده بودند. برای مردن امپراطور اطیش هم سه روز بیرق‌های ایران را تا نصفه پائین کشیده بوده‌اند که علامت عزاست.

اخبارات تبریز: ریاست بلدیه (را هم) به تصویب امیرنویان یعنی کارگزار کل از معزالدوله (گرفته به) حاجی ناظم‌العداله واگذار کرده‌اند، (از) این بابت معزالدوله استعفا کرده، داد و بیداد کرده به قدری کار را از حد گذرانده، خنک شده. چون حاجی ناظم‌العداله با من خصوصیتی دارد (و) یکی دو مرتبه با من ملاقات کرده، معزالدوله همیشه تصور کرده است که دست من توی این کار بوده است. او هم از من هم بی جهت رنجشی پیدا کرده است. یک شب هم استعفا کرده رفت منزل اعلم‌الملک به عنوان نقل مکان که می‌خواهم بروم طهران، رفتند آوردندش، هنوز به همان حال خودش باقی است، گاهی قهر می‌کند، گاهی تمارض می‌کند و می‌گوید این کار را (که) از من گرفته‌اند نسبت به من توهین شده است چون که پیش از وقت به من اطلاع نداده‌اند که تو معزولی! گویا رفته بود در اداره بلدیه، وقتی که بیرون آمده بود، مترجم‌الدوله معاون عدلیه یک کاغذی به دست معزالدوله داده بوده است، وقتی که می‌خواند (می‌بیند) حاجی ناظم‌العداله نوشته است که از قرار رقم مبارک ریاست بلدیه به من مرحمت شده است. تمام مهرها را (هم) تحویل گرفته تا من عصری خودم بی‌ایم. این حرف معزالدوله (را) آتشی کرده است،

جمعی هم پارتی او شده‌اند (و) متصل در منزلش جمع می‌شوند و دامن به آتش می‌زنند. معزالدوله میگوید بلدیہ را از حاجی ناظم العدوله بگیرند (و) به هر کسی که می‌خواهند بدهند، این کار هم که به پیشکار کل بر می‌خورد که پیشنهاد او را رد نکنند، والا حضرت هم می‌فرمایند مسئول مملکت آذربایجان امیرنویان است، هر چه او پیشنهاد بکند من مجبور در قبول (آن) هستم باری این مسئله هم در این چند روز اهمیتی پیدا کرده است.

روز پنجشنبه ۱۱ صفر الی ۲۰ صفر ۱۳۳۵

در این مدت ده روز دو نفر از ژنرال‌های معتبر روس هم مجدداً به تبریز آمده یک روزش را با لباس رسمی شرفیاب شده فردایش را رفتند به «ارومی» و بعد از چهار پنج شب مجدداً مراجعت کردند، قنسول روس هم رفته بود، من هم رفتم در قنسول خانه از آنها دیدن کرده، یکی شان پیرمردی بود (که) من را هم می‌شناخت. در سنه ۱۳۰۶ در سفر فرنگستان در رکاب مرحوم ناصرالدین شاه، من را دیده بود و شناخت. (در) مراجعت از «ارومی» آمدند یک شب را هم شام را در منزل امیر نویان به طور خصوصی صرف کردند، بعد فردای آن روز مراجعت کردند، یک روز هم قنسول روس (و) رئیس راه آهن که در موقع آمدن «گراندوگ» او را در «گار» دیدم (و) با اعزاز السلطنه آشنائی پیدا کرده و حالا ژنرال شده آمده حضور همایونی بعد از ما (هم) دیدن کرده، باز دیدی هم از او شد.

برای مرحوم شدن صدرالعلماء در تمام ایالات و ولایات مجلس ختمی گذارده بودند، در تبریز هم در (منزل)، مجتهد حاجی میرزا حسن آقای مجتهد گذاردند (و) والا حضرت خودشان تشریف برده ختم را جمع کردند. یک روز هم آقا میرزا محسن آقای مجتهد تشریف آوردند منزل من، مدتی نشسته صحبت فرموده رفتند. یک روز هم عصر من با اعزاز السلطنه رفتیم دیدن زن قنسول، روز پذیرائی اش بود، قنسول

انگلیس، فرانسه، آمریکا (هم) بودند، تا نیم ساعت از شب گذشته بودیم.

اخباراتی که در این چند روز اهمیت پیدا کرده بود این است که: ... خان پسر ... که ۲۲ سال دارد (و) در مدرسه رشديه مشغول تحصیل است دو ورق قرآن مجید را روبروی شاگردهای مدرسه سوزانده بود و گفته بود می خواهم ببینم چه طوری خواهم شد؟ این مطلب را به اعلم الملک که رئیس معارف آذربایجان است اطلاع داده بودند بعد اعلم الملک پسر را خواسته بود (و) بعد از تحقیقات تنبیه سخت کرده بود ولی بعد از چند روز که این خبر در شهر منتشر شده و به گوش آقایان علماء رسید خرده خرده مطلب بزرگ شده، در شهر تولید هیجانی شد، تا یک روز مردم در خانه امام جمعه جمع شده و بنای داد و بیداد را گذارده، چیزی نمانده بود (که) بروند پسرش را بکشند و دارائی اش را غارت بکنند. این بود که فوراً پسر را آوردند در اداره نظمیہ حبس کردند. عصری در خانه امام جمعه قال و مقال زیاد شده، خانه مجتهد و سایر علماء هم مردم رفتند، کار اهمیت پیدا کرد، عصری علماء و پیش نمازهایی (را) که در خانه امام جمعه بودند، والا حضرت، موثق الملک را فرستاد، آوردند دیوانخانه، در اطاق تشریفات جمع شدند. مردم متفرقه هم زیاد بودند (و) مقصودشان این بود که کشتنش واجب است. قال و مقال زیادی در گرفته والا حضرت هم چنین فرمودند که چند نفر از علمای اعلم این شهر بنویسند که فلان آدم قتلش واجب است من فوراً حکم به اعدامش بکنم ولی آقایان حکم نه می دادند و نه دست می کشیدند! طوری قال و مقال زیاد شد که والا حضرت چوب دار را هم بر پا کردند که قال و مقال بخوابد. تا نزدیک غروب حضرات اصرار داشتند که حکماً بایستی این پسر را کشت (و) جمعیت زیادی در میدان مشق برای تماشای دار زدن ایستاده و منتظر بودند که چه خواهد شد، (بعد) رفتند توی بازار که بازارها را ببندند، یک اندازه هم بازارها را بستند، فوری خبر به والا حضرت و امیرنویان رسید که می خواهند بازارها را ببندند، سردار فاتح رفت به فوریت بازارها را باز کرد که

مطلبی نیست الان پسر را به دار خواهند زد، این بود که مردم را از خانه امام جمعه آوردند به دربار که آنجا جمع نشوند، باری والا حضرت فرستاد عقب سر مجتهد، آقا میرزا محسن آقا هم آمد. از آنها سؤال کردند حکم این پسر چه چیز است؟ خود پسر را آوردند خیلی ترسیده بود و خودش را باخته بود. او هم جواب داد که من اولاً عمدی نکردم، چون دیدم ورق قرآن است (و) زیر دست و پا می‌رود و محض احترام بود که سوزاندم که زیر دست و پا نرود. از عثمانی‌ها شنیده بودم که یا بایست به آب روان شست یا بایست سوزاند. مجتهد علیرغم امام جمعه گفت قتلش واجب نیست، چون این قصدش توهین نبوده است، چندان تقصیری ندارد. بالاخره ضدیت امام جمعه و مجتهد اسباب خلاص جان این پسر شد. در هر صورت شب مردم متفرق شدند. شب جمعه هم بود، پسر را بردند به حبس که تنبیه سخت بکنند و تبعیدش بکنند. اگر از توی بازار می‌بردندش یقین مردم او را می‌کشتند. اهل آذربایجان الحق از سایر جاها مسلمان‌تر هستند.

فردایش هم صبح زود امیرنویان آمد منزل من، مدتی نشسته صحبت کردند، سردار فاتح را هم خواستند برای نظم شهر. از طرف قنسول، نایب قنسول آمده بوده است پیش امیرنویان که این حرکات چیست (که) اسباب هیجان شهر می‌شوند. اگر بخواهند از این حرکات بکنند ماها اقدامات نظامی خواهیم کرد. فرضاً هم یک آدمی تقصیر کار باشد، تحقیقات می‌کنند هر گاه قتلش واجب باشد او را خواهند کشت. این حرکات چیست؟ قنسول هم خودش هنوز از ارومیه در آن وقت مراجعت نکرده بود. نایب قنسول هم صبح روز جمعه ۱۲ آمد به دربار، منزل موثق الملک، امیرنویان، من و اعزاز السلطنه هم رفتیم منزل موثق الملک، نایب قنسول هم آمده برای شهر تأمین خواسته و رفت. باری والا حضرت هم در حیاط خلوت بودند. من رفتم حضورشان شرفیاب شده، بعد امیرنویان و موثق الملک را هم احضار فرمودند، شرفیابی حاصل کرده، بعضی فرمایشات (و) دستورالعمل‌های لازمه را دادند.

اخباراتی که این هفته از طهران رسیده این است که: اعلیحضرت همایونی به وثوق الدوله نشان درجه دوم تاج کیان مرحمت فرموده‌اند، به فرمانفرما هم نشان درجه دوم تاج کیان را مرحمت فرموده‌اند، (به) نصرت الدوله هم نشان حمایل قدس مرحمت فرموده‌اند. از دولت انگلیس هم برای فرمانفرما نشان «سنت میشل» آوردند (و) با تشریفات به او دادند. حکومت مازندران را هم به معتمدالدوله دادند. اوضاع عراق هم خوب است. از حیث آذوقه هم خوب شده. به قوام الدوله هم نشان قدس دادند.

وقایع از روز ۲۱ الی سه‌شنبه ۲۳ صفر ۱۳۳۵

روز ۲۳، امروز عید میلاد و اسم‌گذاردن اعلیحضرت امپراطور روس است صبح به حمام رفتم به قدر یک هزار و پانصد نفر از قشون روس در میدان مشق جمع شده، کشیش آمد برای سلامتی امپراطور دعای مفصلی خواند به سلامتی امپراطور هورا کشیدند، بعد چند تیر توپ شلیک کردند، سربازها هم دفیله دادند. طرف عصر برای تبریک به قنسول‌گری آمدیم. لباس رسمی پوشیده با آقای اعزازالسلطنه و منصورالسلطنه سوار اسب شده رفتیم به قنسول خانه روس. موزیک دسته دوم که مال ناصر همایون است در حیاط اول ایستاده (و) موزیک می‌زد. ما که رسیدیم، امیرنویان، شریف الدوله، معدل الدوله (و) جمعی داشتند از قنسول خانه بیرون می‌آمدند. باری قنسول استقبال کرده جمعی از صاحب منصب‌های روس، رئیس راه آهن، قنسول انگلیس، فرانسه، آمریکا (بودند). تبریکات را گفته بعد سوار شده مراجعت (کردم). والا حضرت هم بیرون تشریف آوردند، شرفیاب شدم، موقت الملک (و) جمعی بودند و مشغول کار و کاغذ خوانی بودند. شب را هم در ساعت ۸ بعد از ظهر که تقریباً سه ساعت و نیم از شب گذشته است برای صرف شام با لباس رسمی به قنسول خانه دعوت داریم. لباس رسمی را پوشیده، سوار اسب شده، رفتیم قنسول خانه. امشب جمعیت

زیادی دعوت شده‌اند از هر قبیل به قدر ۱۸۰ نفر مهمان دعوت کرده بودند ولی چون جای پذیرائی این همه مهمان را ندارند و از عهده مهمانی هم نمی‌توانستند برآیند، این بود که در واقع مثل مهمانی «سواره» «سوپه» طوری، مهمانی بود. اطافهای متعدد برای صرف غذا مرتب کرده بودند و خوراک سرد حاضر کرده بودند، زن‌های زیادی دعوت کرده بودند. برای این که به سلامتی امپراتور نطقی بشود و برای سلامتی «شامپانی» صرف بشود تمام زن‌ها و مردها در اطاق سالن جمع شده، گیلاس‌های زیادی آوردند، «شامپانی» زیادی در گیلاس‌ها ریخته، منتظر نطق ایستادند. صاحب منصب زیادی از روس‌ها بودند. یک نفر ژنرال هم که تازه آمده است و دارای نشان اول ... «اسلاو» است با چند نفر ژنرال دیگر بودند. بعد امیرنویان گفت من از صمیم قلب به سلامتی اعلیحضرت امپراتور کل ممالک روسیه می‌نوشم. موزیک قزاق ایرانی هم بودند، سلام روس را زدند، بعد قنصل به سلامتی اعلیحضرت پادشاه ایران نطق کرد، موزیک ایران را زدند (و) به سلامتی اعلیحضرت پادشاه ایران خوردند. بعد آن ژنرال روس نطق کرده به سلامتی پادشاه انگلیس، ایتالیا (و) رئیس جمهور فرانسه، آمریکا (و) پادشاه بلجیک (و) دولت‌های متفق خورده، اول سلام انگلیس، بعد آمریکا، سوم فرانسه را زدند، هورا کشیدند بعد شریف الدوله به سلامتی ولیعهد روس نطق کرده قنصل هم در جوابش به سلامتی والا حضرت نطق کرده بعد موثق الملک به سلامتی والا حضرت «گراندوک» نطق کرده، اگر چه شریف الدوله از پشت سرش ایستاده بود و تلقین می‌کرد ولی باز از عهده نتوانست برآید.

بعد از اختتام نطق‌ها، ایرانی‌ها در سر یک میز بودیم و قنصل انگلیس و فرانسه (و) آمریکا و سه چهار نفر از ژنرال‌های معتبر روس هم سر میز ما بودند. از زن‌ها هم فقط زن قنصل سر میز ما بود ولی گاهی هم زن قنصل بر می‌خواست می‌رفت سر سایر میزها (و) سرکشی می‌کرد (و) به جای او قنصل می‌آمد (و) می‌نشست از ماها پذیرائی می‌کرد.

باری سائیرین هم در اطاق‌های متعدد دیگر (که) برای سائیر مهمان‌ها حاضر کرده بودند، مشغول صرف شام سرد شدند. جاها را هم تعیین نکرده بودند هر کسی هر جا که میلش بود نشست به قدر یک ساعت هم شام طول کشید، بعد از سرشام برخاسته آمدیم در اطاق بزرگ، (در) سالن نشسته، قدری راه رفته، سائیرین هم که در اطاق‌های دیگر بودند آمدند، جمع شده مشغول بال و رقص شدند. موزیک هم شروع به زدن کرده، باری تا نصف شب مشغول رقص بودند. بعد یواش یواش ایرانی‌ها شروع به رفتن کردند.

چهارشنبه ۲۴ صفر ۱۳۳۵

(والاحضرت) امروز عصر به عزم سه شبه، به بابا باغی تشریف فرما خواهند شد. دو ساعت و نیم به غروب والاحضرت بیرون تشریف آوردند (و) با اعزاز السلطنه سوار کالسکه شده حرکت فرمودند. «بابا باغی» یک راه دیگری هم دارد که کالسکه رواست ولی به قدر یک فرسنگ دورتر از این راه است، والاحضرت از آن راه تشریف فرما شدند. نیم ساعت به غروب وارد شدیم.

پنجشنبه ۲۵ صفر ۱۳۳۵

امروز صبح دو ساعت به ظهر مانده به عزم شکار حرکت کرده، (راندم) به طرف شکارگاهی که معروف... که حالا والاحضرت اسمش را «شورا قول» گذارده‌اند. «شورا قول» یکی از شکارگاه‌های جاجرود است. درّه «شورا قول» یکی از شکارگاه‌های خوبی بود که شاهنشاه^۱ و من شکارها در آن درّه کرده، تاریخ‌ها داریم. باری شکارچی‌ها مشغول دیده‌بانی بودند به قدر یک ساعت معطل شده خبری از «جرگه چی»‌ها نرسید. باری اعزاز السلطنه بالا دست ما یک دسته شکار دیدند (و) به والاحضرت نشان دادند،

من هم دوربین کشیده دیدم پنج شش تکه و بز بودند، والاحضرت چند تیر چهارپاره انداختند و یک تکه را زخمی کردند، یک تکه بزرگی جلو من آمده من دو تیر چهارپایه به او انداختم از بس که بزرگ بود جا به جا نیافتاد (و) زخمی شد یک بزغاله کوچک دیگر زدم جا به جا افتاد، بابا خان آبدار والاحضرت رفت سرش را بریده آورد، گفتند زخمی والاحضرت است قبول هم فرمودند! آن تکه زخمی هم زد به سینه کوه. والاحضرت و من هم شروع کردیم به گلوله انداختن، دو گلوله دیگر هم به او خورد ولی از آنجا که پا داشت نمی افتاد، یک تازه سفیدی هم به او کشیدند. تازی فائق نبود، می رفت نزدیکش ولی نمی گرفت خیلی برای تکه گلوله انداختم، رفت توی کمرها (و) بیرون نیامد خداداد خان شکارچی را، با دو نفر فرستادیم عقب تکه. باری از بالای سر ما، از آن طرفی که سردار عشایر رفته بود صدای تفنگ زیادی آمد. الحمدلله خوش گذشت ما وارد منزل شدیم خدادادخان تکه بزرگ را آورد. (بعد معلوم شد تا قوه داشته رفته بوده است توی کمرها دیگر نتوانسته بوده است برود، حضرات رسیده سرش را بریده آوردند. روی هم رفته شش عدد شکار شده، آن تکه سردار عشایر ۶ سال داشت. آن تکه زخمی من خیلی بزرگ بود ۹ سال داشت. باری والاحضرت اقدس خیلی خوشحال شدند.

جمعه ۲۶ صفر ۱۳۳۵

امروز خیال رفتن شکار را داشتند و نهار را هم قابلمه کرده بودند ولی به واسطه کسالتِ خستگی دیروز، امروز سواری صبح را موقوف فرمودند (و) قرار بر این شد که عصر را برای شکار تشریف فرما بشوند. شکارها را هم یکی را برای امیرنویان مرحمت فرمودند، چهار تا را هم دادند برای موثق الملک، یکی را برای قنسول روس، یکی برای قنسول انگلیس یکی برای قنسول آمریکا (و) یکی از برای قنسول فرانسه.

دیشب شب اول چله بود. حاجی ناظم العداله هم از شهر هندوانه فرستاده بود برای والاحضرت، بما هم قسمتی رسید باری تا وقت نهار بازی می کردیم.

عصری والاحضرت سوار شده برای شکار کبک. امام قلی میرزا (و) حاجی احتشام هم قوش هایشان را آورده بودند. یکی دو تا کبک قوش ها گرفتند. یک قوش ترلان حاجی احتشام خیلی خوب پرید. مغرب، اعزاز السلطنه آمدند یک کبک بزرگی هم زده بودند ولی هر چه قسم خورد که کبک را من خودم زدم (و) قزاق هائی که دورش بودند آن ها هم می گفتند، (و) قسم هم می خوردند من باور نمی کردم! آمده حضور والاحضرت بعد رفتیم اطاق های ساعد السلطنه مدتی تخته بازی کرده مبلغی باخته بعد آمدم حضور والاحضرت.

شنبه ۲۷ شهر صفر ۱۳۳۵

امروز صبح به شکار خواهیم رفت ولی عصر (والاحضرت) به شهر تشریف فرما خواهند شد. والاحضرت سوار شدند رفتیم برای قله محمد یاراغلی. قدری که رفتیم برخورداریم به یک دسته شکار، به قدر پانزده عدد، والاحضرت قدری اسب دوانده خودشان را نزدیک کرده، چند تیرگلوله انداختند، نخورد. بعد پیاده شده نشستند که «تاجرگه چی ها» بیایند، تا دو ساعت به غروب مانده معطل شدند خبری نشد بعد سوار شده آمدیم برای رودخانه «آجی» تا رسیدیم دم کالسکه، (آنجا) یک آفتاب گردان زده بودند و لباس های والاحضرت را آنجا حاضر کرده بودند، پیاده شده لباس عوض کرد بعد با اعزاز السلطنه سوار کالسکه شده، امیرنویان قدری سواره پای کالسکه بود. پنجاه نفر از سوارهای سردار نصرت تازه آمده بودند، از نظر مبارک گذراند، باری امیرنویان را مرخص فرمودند (که) سوار کالسکه بشود، ما هم سوار کالسکه شده صحبت کنان از عقب می آمدیم.

دم پل « آجی » هم موثق الملک و معزالدوله با هم آمده بودند استقبال. شرفیاب شدند. اغلب صنف که شنیده بودند و الاحضرت اقدس شکار فرمودند چون که شکار اولشان بود گوسفند قربانی آورده بودند.

علاءالسلطان برادر معزالدوله سه روز است آمده است تبریز. با ناصرالدین میرزا در خراسان بود بعد که او معزول شده. آمده است رو به تبریز. اول به این بهانه که می خواهم به املاک ناصرالدین میرزا رسیدگی بکنم ولی خیال باطن این است که اگر شد، دستش به عرب و عجمی بند بشود. در این سه روزه که ایام تعطیلی بود بازارها بسته (و) دسته جات سینه زن ها در شهر مشغول گردش و عزاداری بودند.

ماه ربیع الاول سنه ۱۳۳۵

وقایع این ده روزه از چهارشنبه غره الی دهم ربیع الاول از این قرار است: عکسی چند روز است اعلیحضرت از برای و الاحضرت مرحمت فرموده اند ولی چون در موقع ماه صفر و ایام قتل بود نیآوردند. امروز به طور رسمی خواهند آورد. در واقع سلامی منعقد خواهد شد. (باری) تمام رؤسای ادارات دولتی و سرکاری، امیرنویان، شریف الدوله، معذل الدوله، موثق الملک، اجزای عدلیه و مالیه، کارگزاری، نظام تمام حاضر شدند (و) در توی باغ ایستادند، و الاحضرت هم لباس رسمی پوشیده بیرون تشریف آوردند. بعد نظام از قراق و سرباز با موزیک آمدند توی باغ دور حوض صف بسته ایستادند، بعد عکس اعلیحضرت را از حیاط موثق الملک آوردند، و الاحضرت هم از توی اطاق حرکت فرمودند برای استقبال. نظامی ها موزیک زدند (و) احترامات نظامی را به جا آوردند. عکس به دست موثق الملک بود. سردار اقبال (و) سردار ناصر هم با لباس رسمی جلو عکس بودند. قاپچی ها با چماق های نقره تشریفاتی هم جلو عکس بودند. دم حوض که و الاحضرت مصادف با عکس شدند، عکس را گرفته بوسیدند، فوراً صندلی

حاضر کردند، عکس را روی صندلی گذارده، سلام منعقد شده، شریف الدوله از طرف عموم طبقات دولتی و سرکاری و نظام تبریک و تهنیت گفته نطقی کرد، و الاحضرت هم جوابی دادند. شلیک توپ هم شد و خطیب هم خطبه خواند و الاحضرت هم با عکس اعلیحضرت ایستاده بودند، بعد دفیله شده، تشریف فرمای اطاق شدند. در این چند روزه یعنی از روز اول ماه الی روز هشتم، من یک گرفتاری فوق العاده پیدا کرده بودم، یعنی مأموریت بی حاصلی از برای من درست کرده بودند. بعدها معلوم شد که دوز و کلک بوده است. که من را از حضور و الاحضرت دور بکنند آنچه معلوم شده اسباب چینی موثق الملک بوده است، باری مأموریت در گمرود بود. در آنجا ها اغتشاش زیاد بود. زیدالله نامی جمعیت دور خودش جمع کرده، آن اطراف را می چاپید. بعضی ها هم از دزدهای خلخال اطراف خمسه (و) میانج را می چاپیدند، آن طرف ها خیلی اغتشاش داشت. زیدالله اولاً تحت حمایت روس هم هست. سوارهای او طرف میانج و گمرود خمسه خیلی چاپیده اند و مال و حشم زیادی بردند. حاکم هم که معتضد السلطان است در نهایت بی عرضگی مشغول دخل یکشاهی صنار خودش است.

باری از روز اول، این مأموریت به اسم من نامزد شد، سالار همایون را هم از گمرود خواستند که بیاید (و) با من باشد. سالار الممالک (و) برادرش سالار معظم را هم گفتند در «تکمه داش» با دو بست سوار حاضر بشوند حکومت گمرود را هم حکومتش را (به) من واگذار کردند، که به هر یک از خوانین گمرود (که) صلاح بدانم بدهم. باری همه روز امیرنویان برای اتمام کار من می آمد منزل من.

موثق الملک خیلی خوشحال بود (و) همه روز می آمد به قول خودش برای راه انداختن من. باری من هم مشغول تهیه بودم. شش هزار قشنگ هم برای این که در موقع جنگ لازم بشود ولی از اطراف اخبارات می رسد که این چه مأموریت است؟ همچو اهمیتی ندارد که من بروم! باری از روز اول ماه تا هشتم همین مراعات (را) داشتیم، همه

روز هم از صبح تا شب در حضور و الاحضرت بودم. روز هشتم را امام جمعه (و) سردار فاتح (و) حاجی ناظم العداله (و) حاجی شریعتمدار، سخت ایستادگی کردند (و) مانع از رفتن من شدند.

یک نفر صاحب منصب روس با بیست نفر قزاق روسی هم در میانج هستند، به قنصلگری گفته شد که بنویسند به آن صاحب منصب که زیدالله را از تحت حمایت خود خارج بکند و او را گرفته به دست حکومت گرمروود بدهد، بعد از مذاکرات زیاد با قنصلگری، زیدالله را گرفته به دست حاکم گرمروود دادند. این تلگراف روز هشتم رسید که زیدالله را به دست حکومت گرم رود تسلیم کردند، این تلگراف برای من بهانه شد، من گفتم زیدالله را که دستگیر کردند، من دیگر لازم ندانستم بروم، همین را بهانه کرده رفتم حضور و الاحضرت عرض کردم دیگر رفتن من لزومی ندارد که من بروم. و الاحضرت هم از اول مایل به رفتن من نبودند. فوری عرض من را پذیرفتند فرمودند لازم نیست بروید. باری مسافرت من موقوف شد. موثق الملک فرستاده بود عقب من که زیدالله را گرفته اند حالا شما به فوریت حرکت بفرمائید. من در جواب گفتم حالا که زیدالله را دستگیر کرده اند، رفتن من چه ضرورتی دارد. باری رفتن من موقوف شد. از این خبر رنگ از روی موثق الملک پرید. باری در هر صورت مسافرت موقوف شد. از روز هشتم که مسافرت من موقوف شد، تشریف فرمائی و الاحضرت اقدس به عزم شکار هفت روزه به ده خارقان سرگرفت.

روز جمعه دهم صبح رفتم خانه مستشار السلطنه تبریزی برای خداحافظی با اکرم السلطنه. اکرم السلطنه هم عصری آمد منزل ما. یک دوربین عکاسی هم رئیس راه آهن روس برای اعزاز السلطنه فرستاده بود. باری روز شنبه ۱۱ برای مسافرت به ده خارقان حاضر شده. چون که و الاحضرت با اتومبیل رئیس راه آهن خواهند تشریف برد، پیشخدمت ها جلو رفتند. اشخاصی که با اتومبیل در رکاب خواهند بود اعزاز السلطنه،

من، اعلم الملک، حشمت السلطنه، آبدارباشی. صبح هم از اداره راه آهن خبر آوردند که اتومبیل چی سخت ناخوش شده است (و) حرکت اتومبیل غیر ممکن است. بعد از مذاکرات زیاد قرار بر این شد که یکی از اتومبیل چی های نظامی روس، اتومبیل رئیس راه آهن را بیاورد. بعد از ظهر من و اعزاز السلطنه، اعلم الملک، حشمت السلطنه (و) آبدارباشی سوار اتومبیل شده هوا هم ابر بود. بعد والا حضرت سوار اتومبیل شدند کالسکه و سوارها را مرخص کردند ولی سردار فاتح تا آخر شهر بود.

باری به قدر یک فرسنگ (و) نیم که از شهر دور شدیم رسیدیم به «سرد رود». سرد رود ده بزرگی است، رعیت های معتبر صاحب مکنت دارد، خالصه دولت و خرده مالک است و سپرده سردار سطوت است. دکان های خوب، (و) عمارت های عالی دارد، در واقع یک قصبه معتبری است و باغات بزرگ زیادی دارد. روس ها هم بالاسر قصبه که تپه ماهور است سنگرهای معتبر مستولی ساخته اند. روس ها هم اینجا زیاد بودند ولی حالا کم هستند. همه جور دکان و کاروانسرا دارد. رودخانه کوچکی هم از توی قصبه می گذرد. حمام های متعدد بزرگ دارد، نسبتاً تمیز هم هست.

رسیدیم (به) ایلخی چی، آنجا هم ده معتبری است. تمام رعیتش «علی اللهی» هستند. رعیتش هم در خانه هایشان شراب می اندازند و می فروشند، خودشان (هم) می خورند (و) کسب می کنند. باری از ایلخی چی به قدر نیم فرسنگ که گذشتیم رسیدیم به یک دماغه ماهوری که اتومبیل میبایست از آنجا بگذرد و سر بالا بشود. زمین هم گل است، اتومبیل هم سر می خورد متصل از عقب سر می خورد. بعد والا حضرت امر فرمودند از اتومبیل پائین بیاییم. این دفعه اتومبیل چی قوه را زیاد کرد که از سر بایی برود بالا، زمین هم لیزتر شده بود، اتومبیل با اتومبیل چی لیز خوردند از آن بالا وارونه افتاد پایین توی یک نهری که آب نداشت خیلی هم گود بود به طوری که چرخ ها رو به آسمان بود. ما یقین کردیم که اتومبیل چی تویش خواهد مرد ولی او هم زرنگی کرده

خودش را از اتومبیل پرت کرده بود. (از اینجا به ده خارقان چهار فرسنگ (و) نیم بلکه پنج فرسنگ راه داریم دو ساعت هم به غروب بیشتر (نداشتیم)، من عرض کردم معطل نباید شد، به تاخت حرکت بکنیم که راه را گم نکنیم. سوارها را فرستادیم بروند در ده ایلخی چی به قدر یکصد نفر رعیت جمع کرده با اسباب بیآیند (و) اتومبیل را بلند بکنند، دویست و پنجاه منات هم به اتومبیل چی انعام دادند، کاغذی هم نوشتند که او تقصیری نداشت راه بد بود. باری والاحضرت عرض من را قبول فرمودند، سوار شده به تاخت هر چه تمام تر رانده، به قدر دویست قدمی که راندم، راه خوب شد این راه را روس‌ها شوسه کرده (بودند). بعد صحرای ده خارقان (و) ماماگان پیدا شد. «ماماگان» قصبه بزرگی است. از دور خانه‌ها و باغاتش نمایان بود. رسیدیم به باغات ماماگان ولی تا خود قصبه نیم فرسنگ راه بود. اهل قصبه (و) صاحب منصب‌های ماماگانی (و) سربازهای ماماگانی با لباس‌های خودشان آمده بودند جلو صف کشیده بودند (و) قربانی آورده بودند قربانی کردند و سلام و صلوات فرستادند. (بعد) والاحضرت اقدس سوار کالسکه شده تا به اول باغات ده خارقان. آنجا آفتاب گردان زده بودند (و) لباس حاضر کرده بودند. (والاحضرت) لباس نیم رسمی پوشیده، بعد سوار اسب شدند. اول باغات سرباز قراول مخصوص، سوار قراق، سوار کشیک‌خانه، سوا جریبانلو و سردار نصرت، سربازهای ده خارقانی و مغرزالملوک حاکم ده خارقان (بودند). موزیک هم بود تقریباً نزدیک غروب بود. والاحضرت اقدس از نظامی‌ها احوال‌پرسی فرمودند، رعیت زیادی از کسبه (و) تجار (و) اعیان دهخارقانی با قربانی‌ها به استقبال آمده بودند. والاحضرت سوار اسب بودند احوال‌پرسی می‌فرمودند، همین‌طور آمدیم تا وارد دهخارقان شدیم. دهخارقان قصبه بزرگی است (و) جمعیت زیادی دارد. تقریباً چهار هزار خانوار (دارد) و متجاوز از ۲۰ هزار جمعیت دارد. ماماگان هم دو هزار خانوار دارد با پانزده هزار نفر جمعیت «ماماگان» کوچه‌های تنگ دارد ولی سنگ فرش است، بازار مفصلی دارد،

خیلی طولانی ولی سفش آجری نیست، اغلبش به طور شیروانی و تیرپوش است. پست خانه هم دارد، سابق تلگراف هم داشته است. حمام های متعدد خوب (و) کاروان سراها (و) دکان های زیاد دارد. در واقع شهری است. خانه های خوب تمیز فرنگی ساز دارد. خانه حاجی قلی خان را برای والا حضرت معین کرده بودند عمارت دو مرتبه عالی، ایوان، اطاق های دلباز خوبی دارد، سرسرای قشنگی هم دارد، باری مبلغ سیصد تومان هم مغرزالملک حاکم، تقدیمی گذارده بود. بعد آمدن منزل خودمان که خانه عمادالتجار است. دو پسر خوب تربیت شده هم دارد. یکی میرزا کاظم خان سعید الوزاره است یکی مجیدخان که در این سفر والا حضرت لقب افخم همایونی به او مرحمت فرموده اند. عمادالتجار یک دخترش عیال سردار فاتح است. سردار فاتح یعنی ممتازی ها تماماً خارقانی هستند.

از قراری که آبدارباشی می گفت، رعیت زیادی از ده «ایلخی چی» جمع کرده آمده، اتومبیل را حرکت داده، از حالت وارونگی خارجش کرده، به جاده انداخته روانه شهرش کردند.

این چند روز و چند شب را که در اینجا هستیم مهمان حاجی عمادالتجار هستیم. یعنی هر کس که در خانه هر یک از تجار ده خارقان منزل دارند، مهمان آن صاحب خانه هستند. کلیه اهل ده خارقان، مهمان نواز و مهمان دوست هستند و خوش پذیرایی. هر چه خواستیم مهمانی را بیشتر از یک شب قبول نکنیم صاحب خانه قبول نکردند. من این پیشنهاد را کردم که اجزای اردو یک شب بیشتر مهمانی ها را قبول نکنند، بدشان آمده (بود). اغلب هم متمول و صاحب چیز هستند، برایشان چندان اهمیتی ندارد.

یکشنبه ۱۲ ربیع الاول سنه ۱۳۳۵

امروز را بواسطه خستگی راه سوار نشدند. بعضی از تجار (و) اعیان ده خارقان

(و) بعضی از علماء (و) ریش سفیدها آمدند منزل ما. عصر تجار و اعیان و علمای ده خارقان به توسط حشمت السلطنه (و) رئیس تشریفات حضور و الاحضرت شرفیاب شده، معرفی شدند. دو رأس قاطر هم رئیس التجار و یک رأس اسب هم حاکم تقدیم حضور و الاحضرت کرد.

دوشنبه ۱۳ ربیع الاول سنه ۱۳۳۵

اطراف ده خارقان کبک زیاد دارد، شاهزاده امام قلی میرزا و دبیر السلطنه هم که دیروز رفته بودند، کبک زیاد دیده بودند چند عددی را هم با قوش گرفته بودند. (باری) رفته در رکاب سوار شده از توی بازار و شهر گذشته یک درخت چنار کهن سالی هم در وسط شهر است که دورش را دیواری (کشیده) دخیل بسته‌اند. رسیدیم به رودخانه عظیمی که حالا آبش کم است. این رودخانه از اینجا می‌رود به «کاوگان» که تا ده خارقان یک فرسنگ است. پل خرابه‌ای هم روی رودخانه است که طولانی است، پارسال در بهار، سیل غریبی آمده بود. از فراری که می‌گفتند شکار زیادی آورده بود از جمله یک خرس بزرگ هم آورده بود.

«کاوگان» چندان بزرگ نیست ولی چون محل عبور راه مراغه و ساوجبلاغ است از این جهت است که محل تلگراف روس‌هاست. تلگراف چی‌ها روس هستند. امروز هم بعضی تلگراف‌ها برای امیرنویان (و) موق‌الملک دستخط فرمودند، اعزاز السلطنه به روسی ترجمه کرده، بردند زدند. باری صحراهای با صفا (و) خوب دارد، باغات خوب، زراعت‌های خوب، الحق بسیار جای با صفای عالی است. باغات ده خارقان، ماماقان (و) کاوگان، تقریباً به هم اتصال دارد. امام جمعه دهات متعددی در اطراف و نزدیکی‌های ده خارقان دارد، نهار را برده بودند آنجا (و) حاضر کرده بودند در یک بالاخانه‌ای (که) بالای قلعه واقع بود.

والاحضرت صرف نهار فرمودند، قدری هم بعد از نهار با من و اعزازالسلطنه و منصورالسلطنه بازی فرمودند. بعد از نهار امر فرمودند سوارهای کشیک خانه قدری مشق کرده، بعد مقرر فرمودند قزاق قدری مشق کرده رفتند. والاحضرت شیورچی را حضور خودشان نگاه داشته بودند. مدیر مشق شیور را بلد نبود. اعزازالسلطنه رفتند سر مشق. هر چه که والاحضرت مشق می فرمودند شیورچی می زد (و) اعزازالسلطنه می فهمید (و) همان مشق را می کردند. والاحضرت عشق زیادی به شکار قوش پیدا فرموده اند، امروز تمامش را با قوش های امام قلی میرزا و دبیرالسلطنه شکار می فرمودند. اول از من و اعزازالسلطنه سؤال فرمودند چه شکار کرده اید؟ چون که خودشان شکار نفرموده بودند ما عرض کردیم شکاری نکرده ایم. افخم همایون با ما بود و از مطلب مسبوق نبود، از او سؤال فرمودند او عرض کرد دو تا را اعزازالسلطنه شکار کرده برای ما که دروغمان آشکار شد خفتی حاصل شد.

والاحضرت عشق فوق العاده به شکار قوش پیدا فرموده اند، تلگراف به اردبیل فرمودند که چند «بعله» قوش خوب، میرزا علی خان امیرنویان از اردبیل بفرستد. بعد والاحضرت احضار فرموده با اعزازالسلطنه شرفیاب شده یک دسته مطرب آمده بودند (و) دو نفر ساز زن داشتند یکی یک جوانکی بود که تار می زد ولی چیزی از صدای تار مفهوم نمی شد، یکی یک پیرمرد کثیف (بود که) کلاه چرکی داشت (و) کمانچه می زد. او نسبتاً بهتر از آن تار زن می زد و بعضی رنگ ها و آهنگ ها می زد، دو نفر هم آواز خوان یکی دایره و یکی دنبک می زد، می خواندند و یک رقص هم داشتند که به سنّ ده دوازده ساله بود، سرش هم موئی نداشت (و) زلف عاریه داشت ولی خوب نمی رقصید. یک دستش هم زنگی داشت. باری می زدند (و) می رقصیدند، رویهم رفته بی مزه و بی تماشا نبودند. بعضی آهنگ ها مخصوصاً ترکی را خوب می خواندند.

سه شنبه ۱۴ ربیع الاول سنه ۱۳۳۵

رفتیم به در خانه. شاگردهای مدرسه دهخوارقان که به قدر یکصد نفر بودند با معلمینشان آمدند حضور والا حضرت، توی حیاط ایستاده موزیک ناصر همایون هم بود. یک آهنگی برای (والا حضرت) درست کرده بودند مبنی بر تبریک ورود والا حضرت، و اظهار خوشوقتی کرده بودند. یک بچه یک دوازده ساله‌ای با آهنگ خوب می‌خواند بعد موزیک هم می‌زد. بعد والا حضرت به هر یک اظهار مرحمت فرمودند. به آن بچه هم (که) نطق می‌کرد دست دادند (و) تشویق در تحصیلات بچه‌ها فرمودند، بعد آمدند بیرون (و) سوار شدند. مبلغ پنجاه تومان هم انعام به مدیر مرحمت فرمودند.

(باری) در رکاب مبارک با امامقلی میرزا و اعلم الملک (و) سردار سطوت، امیر آخور (و) حشمت السلطنه (می‌رفتیم) تا رسیدیم به اول دره، دهی بود موسوم (به) جواهر، مال حاجی وکیل الرعایا. به قدر بیست و پنج شش خانوار (دارد). در بغل کوه مشرف به رودخانه واقع است. تشریف فرمای آنجا شده، صرف نهار فرمودند. بعد از نهار با قوش‌های امامقلی میرزا (و) دبیر السلطنه مشغول شکار شدند، کبک هم زیاد بود. چند عدد کبک با قوش‌ها شکار فرمودند. تا رسیدیم به ده نیکچه؟ که متصل است به قصبه ده خارقان. بعد تشریف فرمای حمام شدند. حمام‌های بزرگ خوب دارد. والا حضرت که از حمام بیرون تشریف آوردند، من و اعزاز السلطنه را احضار فرمودند، رفتیم شرفیاب شده همان مطرب‌های دیشبی هم بودند می‌خواندند و می‌زدند تا ساعت شش.

چهارشنبه ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۵

امروز از ده خوارقان کوچ است و یکسره به تبریز نخواهیم رفت، در خسرو شاه که ده معتبری است و جزو محال «اسکو» است. (و) مال سید المحققین پسر نظام العلماء

است در آنجا منزل خواهد شد (و) فردا را به شهر تشریف فرما خواهند شد. صبح شرفیاب شدم. امیرنویان عریضه‌یی حضور و الاحضرت عرض کرده بود و یکصد عدد پنجهزاری تقدیمی فرستاده بود. سردار فاتح هم عریضه‌یی با قدری بارخانه و پنجاه عدد پنجهزاری تقدیمی فرستاده بود.

امروز نهار را در باغ.... سرهنگک توپخانه صرف خواهند فرمود. باغش هم در طرف مشرق قصبه ده خوارقان است. سوار شده تشریف فرمای باغ شدند. باغ خیلی با صفا(ی) خوب بود. عمارت یک مرتبه خوب عالی هم دارد، اطاق‌هایش خوب (و) مفروش است. یک نارنجستان بسیار خوبی هم دارد که درخت‌های مرکبات از هر قسم دارد، درخت‌هایش هم تماماً پر از بار است (و) مرکباتش تماماً پیوندی (و) لیموهای ترش و شیرین است. باری آمدم تا ده خسرو شاه. خسرو شاه ده معتبر بزرگی است در واقع یک قصبه‌ای است (و) رعیت‌های معتبر (و) حاجی‌های صاحب مکنت دارد. اولش خالصه دولت بوده، حالا مال سید المحققین است و سالی ده پانزده هزار تومان برداشتش است. حمام و کاروانسرا (و) دکان‌های متعدد دارد (و) رعیت‌هایش همه صاحب چیز و با مکنت هستند. خسرو شاه دو سه هزار نفر جمعیت دارد. همان حاجی که و الاحضرت در خانه‌اش منزل فرموده بودند می‌گفت:

امسال به قدر بیست هزار تومان خشکبار فروخته بوده است. عمارتی را که و الاحضرت منزل داشتند مثل عمارت‌های شهری است، تالار بزرگی داشت (و) اطاق‌های متعدد در جنبش بود.

پنجشنبه ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۵

امروز بایست به شهر برویم. باری و الاحضرت امروز زودتر بیدار شدند (و) لباس پوشیدند. قصبه «اسکو» بالا دست خسرو شاه است، دهات خوب در اطراف پیدا بود که

جزء «اسکو» است. کبک هم زیاد بود دو سه تا با قوش‌ها شکار فرمودند. همین‌طور شکار کنان آمدند تا نزدیک «سرد رود».

«سرد رود» یک قصبه معتبری است. خانه‌های عالی (و) باغات خوب دارد (و) خرده مالک است. اغلب از تجار (و) اعیان تبریز هم در سرد رود باغات دارند. (از سرد رود) به شهر تبریز هم، تلفن دارد. حمام بزرگ و دکان‌ها و کاروانسراهای متعدد دارد. حکومت «سرد رود» هم با سردار سطوت است. نزدیک به شهر تبریز که رسیدیم جمعی از عمله خلوت برای شرفیابی آمده بودند. بعد امیرنویان، شریف‌الدوله و نصرالدوله دیده شدند، اغلب از اصناف هم آمده بودند، قربانی هم آورده بودند برای این که در موقع تشریف فرمائی اتومبیل پرت شده بود و الحمدلله به خیر گذشته بود.

باری در اول قبرستان «کجین» شاطر و فراش‌ها آمده بودند جلو. والاحضرت هم از کالسکه پیاده شده سوار اسب بودند. توی میدان توپخانه سرباز، موزیک و توپچی ایستاده بودند و احترامات نظامی را به جا آوردند. والاحضرت اظهار مرحمت فرموده احوالپرسی می‌کردند آن‌ها (هم) هورا می‌کشیدند. ساعت دو از شب رفته چون شب عید میلاد حضرت مولای متقیان است آتش بازی خوبی در میدان توپخانه کردند. بعد از آتش بازی هم بر حسب دعوت قنسول روس شب را تشریف فرمای تاتر شدند.

بعد از آتش بازی والاحضرت با اعزاز السلطنه سوار کالسکه شده، من با امیرنویان (راندم به تاتر). چهار پرده بازی در آوردند. قنسول‌ها، زن‌هایشان (و) اغلب از صاحب‌منصب‌های نظامی روس بودند. بعد از این که پرده (افتاد) رفتیم در اطاق بزرگ، دخترهای «نظر بگ اف» (و) اغلب از زن‌های محترمین چیز می‌فروختند زن «بلایف» قنسول، شانیان می‌فروخت از گیلاس و مبلغی پول می‌گرفت، باری والاحضرت هم تشریف بردند گردش کرده، قدری اسباب‌لاطاری خریدند (و) بعضی اسباب‌ها به اسمشان در آمد، باری یک مرتبه هم قنسول‌ها (و) دختر یساول (و) دو نفر از ژنرال‌های